



حکیم سخن آفرین

علی رضا ذکاوتی قراگزلو

يك جریان دیگر ضدایرانی و ضد مردمی هم پیدا شده بود و آن هجوم امواج ایلیاتیان عقب مانده و غارتگر از شمال شرقی به سوی ایران بود. اینان مسلمان اسمی هم شدند، اما در حدی که حکم خلیفه بغداد را وحی منزل می پنداشتند یا آنکه منافع غارتگرانه شان چنین ایجاب می کرد که تظاهر به آن معنی نمایند. خاندانهای محلی ایرانی که به تشیع و اسلام راستین و تعقل گرایش داشتند زیر فشار این امواج خرد می شدند و این امواج تداوم داشت، زیرا چراگاهها جواب گلههای چادر نشینان را که هر ساله جمعیتشان افزون می شد نمی داد و آنان برای تاراج متوجه ایران می شدند. سرنوشت سامانیان و صفاریان و آل بویه و تاحدی علویان شمال چنین بود که زیر فشار ترکان مضمحل شوند. فردوسی از کسانی است که این خطر را هم با گوشت و خون احساس می کند. مگر نه اینکه محمود غزنوی به عنوان «قرمطی کُشی» منطقه وسیعی را قرق کرده بود و از جهت فرهنگی نیز جز به مداحان خود میدان نمی داد و از جهت سیاسی تمام کسانی را که شخصیتی داشتند و مستقل می اندیشیدند سرکوب می کرد؟

در چنین اوضاع و احوالی فردوسی تصویری از يك ایران باستانی یکتاپرست با آیین و آداب خردپذیر و نیکو و زیبا به دست می دهد که با ایران مسلمان تفاوت و تعارض ذاتی ندارد و این مشت دندان شکنی بوده است بر دهان کسانی که گذشته خود را تحقیر می کردند. ما بدبختانه با امثال صاحب بن عبّاد مواجه می شویم که می گفت: شرم دارم از اینکه چون به آینه نگاه می کنم يك ایرانی می بینم! در این اوضاع فردوسی به عنوان مظهر حالت میانه و اعتدالی ایرانی برمی خیزد. او ضد اسلام نیست، منادی آزادی و انسانیت است و ایراندوست هم هست بی آنکه مبلغ

و اگر کسی را شهبتهی افتد که بعضی از تواریخ، موضوعات و مُفتریات و اساطیر الاولین بود و بر آن اعتمادی نباشد... حل این شبهه آن است که هر چه از آن فایده باشد به نظر تحقیر و تصغیر و قَلتِ مبالات بدان التفات نباید نمود، و حکایات که در کلیله و دمنه بر زبان حیوانات نهاده اند موضوعات است برای فواید و تجارب را؛ و جمله مفید و مقبول است (تاریخ بیهق، ابوالحسن علی بن زید بیهقی، ص ۱۱۶)

فردوسی در شرایطی به بلوغ فکری و مرحله باردهی ادبی رسید که می توان آن را «روزگار بیداری ملی ایران» نامید، به شرط آنکه برای هر يك از این کلمات، تمام معنایی که بر آن بار می شود قایل باشیم. کلمه «ملت» در فرهنگ ما از مقوله نژادی فراتر است و مفهومی مرکب از دین و قومیت و زبان و آداب و آیین زندگانی را فرا می گیرد. ایرانیان پس از آنکه اسلام را دریافتند و با حقیقت آن تماس گرفتند (مخصوصاً از مسیر تشیع و دوستاری خاندان پیغمبر - ص) خود را نه با اسلام که با حکمرانان غاصب و مأموران سفاک خلفای اموی و عباسی در تعارض و تقابل دیدند، لذا بعد از آنکه جنبشهای اشرافی واپس گرا با هدف احیای ساسانی گری شکست خورد، جنبشهای ضد خلافت در شکل و محتوای اسلامی پا گرفت. این شیعه زیدی یا اسماعیلی یا امامی، و متفکر معتزلی و مسلمان متشرع شافعی یا حنفی بود که با خلیفه می جنگید و او را به گردن نهادن به اسلام حقیقی می خواند. فردوسی از آن مسلمانانی است که حساب اسلام را از خلافت بغداد و وابستگان آن جدا می کند. به قول مرحوم بهار:

گرچه ز جورِ خلفا سوختیم
زالِ علی معرفت آموختیم

آنجا بالکل عربی شد حتی در آنجاها که تمدن و فرهنگ اصیل و پرمایه داشتند (مصر، عراق، سوریه...). اما ایران زبانش فارسی ماند که ترکیب موفقیت آمیزی است از زبان پیش از اسلام با زبان اسلام، و ایرانیان ایرانی باقی ماندند و مانند قبطیان و سریانیان و آرامیان... عرب زده نشدند، در عین حال مسلمان به معنای حقیقی شدند و حتی اسلام را به دیگران (و از جمله عربها) آموختند.

فردوسی مسلمان گرایش صادقانه‌ای هم به تمدن و فرهنگ ایران قدیم دارد و همین نشان می‌دهد که معارضه‌ای میان دو تمایل وجود ندارد. مگر نه اینکه خود قرآن مسلمانان را به سیر در آفاق و تأمل در احوال گذشتگان فرا می‌خواند؟. یقین است که اسلام دعوت به عربیت نیست.

نکته جالب اینکه در تصوف و تشیع (هر دو در وسیعترین معنایش) عناصر ایرانی و شاهنامه‌ای به وضوح به چشم می‌خورد. من نمی‌خواهم آن نغمه کهنه را تکرار کنم که تشیع و تصوف از «تجلیات روح ایرانی» است، بلکه می‌خواهم بگویم ایرانی با فرهنگ، و فرهنگ وسیع و پرجنبه ایرانی در معنوی‌ترین و منعطف‌ترین حیطه‌ها و حوزه‌ها با اسلام تماس دارد. آیا هیچ اندیشیده‌اید که چرا در ایران مسلمان فقه حنفی و شافعی و شیعی (زیدی، اسماعیلی و امامی) مورد پذیرش قرار گرفت نه فقه مالکی و اباضی؟ چرا وهابیگری کمتر از هر جای دیگری در ایران جاذبه یافت؟ چرا اکثریت قاطع فیلسوفان بزرگ اسلام ایرانی‌اند؟ چرا عارفان بزرگ اسلام و شارحانشان بیشتر ایرانی‌اند؟

آری این اسلام است که در وسیع‌ترین و متعالی‌ترین مفاهیمش به ذهنیت ایرانی وارد می‌شود، و این ایرانی است که برترین و گسترده‌ترین برداشتها را از اسلام دارد. لذا شاهنامه نه تنها یک کتاب ضد اسلامی نیست، که برخی مغرضان و کژفهمان اظهار کرده‌اند، بلکه کتابی است «اسلامی» یعنی در حوزه فرهنگ اسلامی. و این علاوه بر آن است که شخص فردوسی مسلمان و شیعی پاک اعتقاد بوده است.

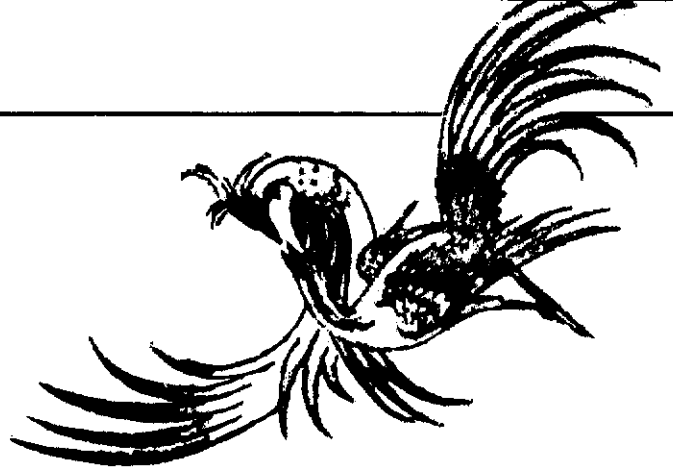
به لحاظ همین محتوای عالی است که از شاهنامه یا بعضی قسمتهای آن تعبیر و تأویل عرفانی کرده‌اند. تطبیق «هفت خوان رستم» با «هفت وادی سلوک» مشهور است. که از آن درمی‌گذریم. ببینید در این غزل منسوب به مولوی چگونه قهرمانان شاهنامه مظهر خصایل و خصوصیات نفسانی قرار گرفته‌اند:

کیخسر و سیاوش کاوس کیقباد
گویند کز فرنگس افراسیاب زاد
رمزی خوش است اگر بنیوشی بیان کنم
احوال خلق و قدرت و شادی و علم و داد....

مسلك «خاك و خون» باشد. فردوسی به ایران می‌بالد و ایران هم می‌تواند به فردوسی ببالد، بی آنکه این به معنای شوینیسیم باشد. «دهگانان»، که فردوسی از آنهاست، کسانی بودند که اسلام را به طیب خاطر پذیرفتند و کوشیدند تا هموطنان خود را با آن آشنا کنند و ایران و ایرانی را حفظ کنند. آنان میانجی فاتحان (که لزوماً مسلمانان ایدآلی نبودند) و مردم ایران گردیدند و لذا از هر دو فرهنگ بهره داشتند و پیداست که با آشنایی با اسلام جهان‌نگری و بینششان گسترش بیشتری یافته بود. آن روایت که از داستانهای باستانی به فردوسی رسید و او منظوم ساخت در چنین جو فرهنگی و میان «دهگانان» نضج یافته بود و درست پاسخی بود معقول و درخور نیاز ایرانی در آن روز که هم ایرانی بماند و هم مسلمان، بی آنکه به دو شخصیتی دچار شود و جاذبه مردمی فردوسی در همین است. لذا سلطان محمودها، سلجوقیان، مغولان و حتی صفویان (که زور را با ایدئولوژی توأم داشتند) نتوانستند شاهنامه را از دست ایرانیان بیرون بیاورند و متروک و مهجور سازند، چرا که فردوسی نژادپرست نیست؛ او انسان و مسلمان و ایرانی است و این سه مفهوم که در شخصیت او به هم جوش خورده و یکی شده در ایران پایدار بوده و هست و خواهد بود و فردوسی تصویرگر آن است.

فردوسی آنجا هم که در افسانه و داستان، تورانی را دشمن ایرانی تصویر می‌کند این دشمن را «متجاوز» نشان می‌دهد و بدیش را در تجاوزگری او می‌داند، نه در غیرایرانی بودن او. ما میان تورانیان به شخصیت‌های دوست‌داشتنی مثل پیران و یسه و فرنگیس برخورد می‌کنیم. فردوسی میان انسانها مرز جغرافیایی نمی‌شناسد و با شفقت پدرا نه و بلندنظری حکیمانه، آنچنانکه در خور یک هنرمند طراز اول است، آدمی‌گری برایش از همه چیز مهمتر است و برای تثبیت همین اصل اصرار دارد و قلم می‌زند. و در اینجا به مقام یک شاعر بزرگ جهانی ارتقاء می‌یابد.

درست است که فردوسی می‌گوید: «عجم زنده کردم بدین پارسی». اما این به معنای تبلیغ «خاک و خون» نبوده است. در حقیقت از روزی که ایرانیان شروع کردند به فارسی نوشتن (به شعر یا نثر) بعد از اسلام، مسلم است که ذهنیتشان بر قلمشان جاری گردید و ذهنیتشان سرشار از مقولات و عناصر تفکر پیش از اسلام بود و این خاص فردوسی و دقیقی نیست؛ رودکی و کسانی هم که در اندیشه به احتمال قوی اسماعیلی بودند نه تنها زبانشان به فارسی ناب نزدیکتر است بلکه تعبیرات و اشارات به قبل از اسلام زیاد دارند؛ همچنین غضابری و عنصری و فرخی که مداح غزنویان ترک بودند کمتر از دیگران اشاره و تلمیح به ایران قدیم ندارند. البته فردوسی بر این جنبه به طور آگاهانه تکیه می‌کند و تأکید می‌ورزد. در این نکته بیندیشیم که اسلام به هر جا رفت زبان



مقالات و مقولات حروفیه^{۱۰} که يك نحلّه شیعی- صوفی ایرانی بوده اند به اشارات شاهنامه ای برمی خوریم.

در آثار ترکی در اویش بکتاشی عثمانی با نام «رستم» مواجه می شویم که ابعاد نفوذ فرهنگ ایرانی و دامنه پژواک شاهنامه را نشان می دهد. عبارت زیر را از ترجمه عربی دفتر العشاق^{۱۱} که بیان يك نوع سیر و معراج روحی است ملاحظه کنید: «قال الدرّویش ما هذا المكان؟ قال موسی (ع) انهم یسمونه دارالضیافه، مرّ به مات الآلاف من امثال سلیمان ورستم زال» (ص ۷۹).

این نمونه هایی از نفوذ شاهنامه بود در تاروپود و رگ اندیشه و اعتقادات ایرانیان و هر جا که شعاع فرهنگ ایرانی می رسید؛ اما رسوخ شاهنامه در ذهنیت عامه چنان بود که به نقل سیاحان، مازندرانها تا قرن گذشته هنوز واهمه دیوسفید را داشته اند^{۱۲} و حتی عده ای از اخلاف دیوسفید را در آنجا نشان می داده اند^{۱۳} و همه ساله در دماوند مراسمی به یادبود شکست ضحاک از فریدون برپا می شده است^{۱۴}.

پاره ای از غرضمندان یا کج اندیشان فردوسی را شاه پرست و

شاعر آنگاه رمزها را گشوده: ایران (جان)، سیاوش (عقل)، توران (تن)، پیران (عقل معاش)، افراسیاب (نفس)، فرنگیس (شهوت)، گرسیوز (حسد)، کیخسرو (وجود)، گبو (طلب)، زابلستان (محل علم)، زال (علم)، سیمرغ (قدرت)...^{۱۵}

انعکاس داستانهای شاهنامه در الهی نامه عطار^{۱۶} و نیز آموزش فردوسی به سبب بیت توحیدی معروفش^{۱۷} در داستانی از همین عطار، موقعیت فردوسی را از نظرگاه عارفان مشخص می کند. تفسیر عرفانی یا فلسفی شاهنامه آن طور هم که در نظر اول ممکن است متبادر به ذهن شود «تفسیر بمالایرضی صاحب» نیست، زیرا خود فردوسی گفته است از افسانه هرچه با عقل سازگار نیست رمز بینگارید:

تو این را دروغ و فسانه مدان
به يك سان روش در زمانه مدان
از او هرچه اندر خورد با خرد
دگر بر ره رمز معنی برد

از جمله کتب قدیم در زهدت نامه علائی به تأویل عقلی حکایات رستم اشاره شده است (ص ۳۱۹ به بعد و نیز ص ۳۴۱).

از دیدگاه تیپ شناسی، کیخسرو مخصوصاً در فرجام حیاتش عارفی است وارسته و مظهر «موتوا قبل أن تموتوا» که در زندگی به «رجال الغیب» می پیوندد و عجب نیست که طبق نظریه سهروردی، صاحب حکمة الاشراق، میان شخصیتهای کیومرث و فریدون و کیخسرو از طرفی و با یزید و حلاج و خرقانی از طرف دیگر و انبیاذقلس و افلاطون و فیثاغورس نوعی موازات هست^{۱۸}، همچنانکه در ذهنیت ایرانیان و فرهنگ ایران بعد از اسلام میان جم و جمشید و سلیمان و کورش گونه ای پیوستگی و آمیختگی رخ داده است.^{۱۹}

و باز شگفت نیست که در کتاب مشارق انوار الیقین، که يك اثر غالبانه شیعی به زبان عربی است، نوشته حافظ رجب برسی (قرن هشتم)^{۲۰}، به چنین عبارتی برمی خوریم: «ان الله جعل لكل نبی عدواً فعدو آدم ابلیس... و عدو ادريس الضحاک... و عدو صالح افراسیاب» (ص ۵۹) که کاری با نفس مطلب نداریم، آنچه مهم است این است که هم نویسنده این عبارت ذهنیت ایرانی داشته و هم خواننده مقدر و بالقوه ای که برای کتابش فرض می کرده است باید چنان ذهنیتی داشته باشد. همچنین در

حاشیه:

(۱) ر.ک. مقاله دکتر نصرالله پورجوادی: «نگاهی دیگر به فردوسی»، نشر دانش، آذر و دی ۱۳۶۶.

(۲) سوره یوسف، آیه ۱۰۹؛ حج، آیه ۴۶؛ روم، آیه ۹ و ۴۲؛ فاطر، آیه ۴۴؛ غافر، آیه ۲۱ و ۸۲؛ محمد، آیه ۱۰؛ آل عمران، آیه ۱۳۷..... فردوسی گوید:

جهان سر به سر حکمت و عبرت است
چرا بهره ما همه غفلت است

(۳) برای نمونه ر.ک: رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، تقی پورنامداریان، ص ۳۹۲ و ۱۵۱. بیعد.

(۴) لطیفه غیبی، شاه محمد دارابی، ص ۴۱.

(۵) ر.ک: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، بدیع الزمان فروزانفر، ص ۹۹ و ۲۰۹.

(۶) جهان را بلندی و پستی تویی

ندانم چه ای هر چه هستی تویی

این بیت را بعضی حکما و عرفا در کتب عربی هم نقل کرده اند.

(۷) ر.ک. سه حکیم مسلمان، سیدحسین نصر، ص ۷۲.

(۸) سلیمان را با جمشید یکی می دانسته اند و مقبره کورش را مقبره مادر سلیمان نامیده اند.

(۹) درباره حافظ رجب برسی ر.ک: تشیع و تصوف، ترجمه علیرضا ذکواتی قراگزلو، امیرکبیر، ۱۳۵۹، صص ۲۳۹ و ۲۷۱.

(۱۰) ر.ک. تشیع و تصوف، پیشگفته، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.

(۱۱) نویسنده به زبان ترکی: قایغوسز ابدال، مترجم به عربی: دکتر احمد سلیمان، قاهره، ۱۹۶۶.

(۱۲) سفرنامه مادام کارلاسرنا، ص ۵۳.

(۱۳) ایران و ایرانیان، خاطرات و سفرنامه سامونل گرین ویلر بنجامین (۱۸۸۳-۱۸۸۳ م)، ص ۳۶۵.

(۱۴) سفری به دربار سلطان صاحبقران، هنریش بروگش، ترجمه مهندس کردبچه، ج اول، اطلاعات، ص ۲۴۵.

مبلغ شاهان شناخته، یا بدین سان شناسانیده اند، اما اگر چیزی در ستایش شاهی و شاهان در آن کتاب آمده غالباً نقل قول است و نظر خود گوینده نیست. فردوسی اگر کیخسرو را ستوده بیجا نیست که او شهریاری است پارسا و الهام یافته، و اگر بهرام گور را دوست داشتنی تصویر می کند برای ویژگیهای مردمی اوست، و اگر فریدون را بزرگ می نمایاند به سبب آن است که برنشاندۀ کاوه است. نمی بینید که چگونه کاوس شاه در قیاس با رستم خوار و پست شده است. به هر حال فردوسی شاعری مردمی و خردگرای و خردستای و دشمن خودکامی و دژ رفتاری است و بهترین سخن را درباره آزادی بیان همو گفته است:

بیار آنچه رایت بود در نهان
ز گفتار ویران نگرده جهان

بدبختانه، متأسفانه، خوشبختانه

ابوالحسن نجفی

بسیاری از ادبا* این سه کلمه را غلط یا غیر فصیح می شمارند و گویندگان را از استعمال آنها بر حذر می دارند و توصیه می کنند که به جای «متأسفانه» (یا «بدبختانه») گفته شود: «مع الاسف»، «با تأسف»، «از بخت بد»، «از بد حادثه»، «افسوس»، «دریغ» و جز اینها، و برای «خوشبختانه» هم کلمات یا ترکیبات دیگری پیشنهاد می کنند. با این همه، ساخت و کاربرد این سه قید منطبق با قواعد زبان فارسی است و ایرادی بر آنها نیست. برای توضیح مطلب، نخست باید چگونگی ساختن قید را از اسم و صفت بیان کنیم.

هر اسمی که بتوان آن را به «ان» جمع بست با افزودن «ها» ی غیر ملفوظ (یا، به بیان دقیقتر، با افزودن صوتِ e- به پایان «ان» قید می شود، مانند:

مرد < مردان < مردانه
کودک < کودکان < کودکانه
روز < روزان < روزانه
شب < شبان < شبانه

از طرف دیگر، چون تقریباً همه صفتهای منسوب به شخص را می توان به «ان» جمع بست (و البته، در این صورت، صفت تبدیل به اسم می شود) پس می توان این دسته از صفتها را نیز با همین روش تبدیل به قید کرد:

نومید < نومیدان < نومیدانه
مست < مستان < مستانه
بزرگ < بزرگان < بزرگانه
نجیب < نجیبان < نجیبانه
غریب < غریبان < غریبانه
عجول < عجولان < عجولانه

فردوسی از لحاظ شخصی، اخلاقیات عالی داشته و از آلودگیها و پست منشیهای بسیاری شاعران منزّه بوده است. آنجا که امثال فرخی و منوچهری و عنصری زندگانی مبتذل و بی ارزشی را می گذراندند فردوسی هدفی والا دارد و به دون همتی نمی گراید.

شاهنامه از جمله معدود آثار ادبی است که مطلقاً برای هیچ کس و در هیچ شرایطی بدآموز نیست، بلکه برعکس، به طور واضح، آرمانهای نیک اندیشانه و بزرگمنشانه و آزادمردانه دارد که با توانایی تلقین بسیار نیرومند فردوسی حسن اثر در خوانندگان بویژه جوانان خواهد داشت. ضمن آنکه آنچه «آزاداندیشی خیامی» نامیده می شود در سرتاسر شاهنامه محسوس است، اما برداشت بدی که از آن گونه تفکر فلسفی می شود تصور کرد از شاهنامه بر نمی آید.

بعضی ساده اندیشان هم جاهلانه می پرستند از این افسانههای دروغ چه فایده؟ (و این را بویژه درباره عالی ترین بخش شاهنامه که بخش غیرتاریخی آن است می گویند) پاسخ این است که شاهنامه تاریخ نیست، و تفسیر تاریخ است؛ انعکاس واقعیتهاست در آیینۀ کاژ و کوژ و زنگ زده و مه زده قرون و اعصار. کوشش در پیدا کردن «مابازاء» های تاریخی قهرمانان افسانه ای شاهنامه به جای خود محفوظ، اما آنچه قرنهای مردم ما در شاهنامه به دنبال آن گشته اند پیدا کردن معنی و مفهومی برای حوادث بوده است نه خود آن وقایع، و شاهنامه از این جهت خواننده را در هر سطحی از اندیشه و اطلاع باشد نومید نمی کند. و بدین گونه است که لقب دیرینه «حکیم» بر فردوسی برانزده می نماید.